

سیاست‌های روسای جمهور آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و صلح‌سازی در افغانستان (با تکیه بر دکترین لیبرال-دموکراسی)

ارسلان قربانی شیخ‌نشین *

محمود باهوش فاردقی **

چکیده

افغانستان از جمله کشورهایی است که مدت‌های مدیدی از ویژگی بی‌ثباتی برخوردار بوده است و این سبب شده است تا آن‌چه را که لازمه ایجاد حکومت مقتدر و صلح‌جو بوده، از بین ببرد و در دوران پس از یازدهم سپتامبر می‌توان رویدادی را مشاهده کرد که بسترساز بسیاری از وقایع بعد از خود و ایجادکننده زمینه رشد بی‌ثباتی در منطقه و جهان شده است و به‌دنبال آن، آمریکا بعد از یازدهم سپتامبر توانست در عرصه جهانی افکار عمومی جهان را در مبارزه با تروریسم (که بستر رشد آن کشورهای بی‌ثبات و فرومانده چون افغانستان بوده)

* استاد تمام دانشگاه خوارزمی تهران.

** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی تهران.

(نویسنده مسئول: bahooshmahmood@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۱/۲۲

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره شانزدهم، صص ۴۲ - ۱۳.

با خود همراه سازد. سیاست‌های آمریکا در افغانستان علاوه بر بازتاب‌هایی که در عرصه جهانی داشت، در بستر داخلی افغانستان و رابطه آن با کشورهای هم‌جوار نیز تبعاتی با خود به همراه داشته است. آمریکا با این اقدام‌ها در واقع سعی داشته با سهیم‌کردن گروه‌های مختلف در روند قدرت و تسریع روند دموکراتیزه‌شدن در ایجاد ثبات در داخل نقش‌آفرینی کرده است. این ثبات‌آفرینی به کاهش اقدامات تروریستی و در منطقه و از جمله برای کشورهای هم‌جوار خواهد انجامید. از این‌رو، مقاله پیش‌رو به دنبال این سؤال بوده است که تأثیرات سیاست‌های آمریکا پس از یازدهم سپتامبر در افغانستان چگونه بوده است؟ فرضیه موردنظر مقاله چنین است که سیاست‌های مختلف آمریکا (اعم از نظامی و لیبرالی) و خصوصاً سیاست‌های لیبرال-دموکراتیک این کشور در جهت ایجاد ثبات و صلح‌سازی انجام‌گرفته است. همان‌گونه که در دیدگاه لیبرالیسم، کشورهای دموکراتیک علیه کشورهای دموکراتیک دیگر وارد جنگ نمی‌شوند، برخی معتقدند که افزایش روند دموکراتیزه‌شدن افغانستان از طریق نهادهای دموکراتیک، به‌نوعی کاهش نیروهای گریز از مرکز و در نتیجه ثبات‌آفرینی در این کشور (افغانستان) را در پی دارد؛ هرچند این سیاست‌های آمریکا با تناقضات و چالش‌هایی روبه‌رو بوده است. نویسندگان در این مقاله از روش تبیینی-تحلیلی استفاده کرده‌اند.

واژه‌های کلیدی: آمریکا، افغانستان، یازدهم سپتامبر، دکترین لیبرالیسم،

صلح‌سازی.

مقدمه

یکی از انواع جهت‌گیری در سیاست خارجی آمریکا، بین‌المللی‌گرایی لیبرال می‌باشد؛ آنچه در چارچوب یک سری سیاست‌های لیبرال‌گرایانه در صدد گسترش و ترویج مضامینی چون حقوق بشر، دموکراسی، آزادی‌های مدنی،... برآمده و از این طریق می‌کوشد به کمک ایجاد و تقویت نهادهای لیبرال در درون کشورها، رفتارهای صلح‌گرایی آنان در صحنه بین‌المللی را تشدید نماید. هرچند این نوع جهت‌گیری در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی و به‌ویژه در دوره جنگ سرد به یکی از جلوه‌های بارز رفتار خارجی این دولت تبدیل شد، اما در دهه پایانی قرن بیستم و به‌ویژه پس از واقعه سپتامبر ۲۰۰۱. م با ویژگی‌های جدیدی همراه شد، که آمریکا پس از حذف طالبان در افغانستان، در چارچوب تدوین قانون اساسی جدید و تلاش برای مهار قدرت، به سود دولت مرکزی، برای مهندسی ساختار قدرت و حکومت در افغانستان طبق راهبردها و سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا دست به اقدام زده است.

سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد از دو جنبه برخوردار شد: از یک طرف سیاست‌های نظامی و امنیتی که تهاجم نظامی مهم‌ترین نمونه آن است و از طرف دیگر سیاست‌های غیرنظامی که مهم‌ترین نمود آن در ایجاد نهادسازی و گسترش دموکراسی در کشورها، به‌ویژه کشورهای غیردمکراتیک است. بعد از ۱۱ سپتامبر نگرش امنیتی و مبارزه با تروریسم، بر افکار عمومی جامعه جهانی غلبه یافت و رهبران تصمیم‌ساز آمریکا علاوه بر حمله به افغانستان که اولین جلوه‌گاه سیاست تهاجم نظامی باهدف مبارزه با تروریسم بود، در صدد گسترش نهادهای دموکراتیک در عرصه سیاسی و اجتماعی در این کشور برآمدند تا از این طریق زمینه‌ای برای ریشه‌کنی تروریسم و بستری جهت ایجاد ثبات فراهم آورند. اساساً ایجاد ثبات نتیجه را به همراه دارد که عبارت‌اند از که موضوع کاهش نیروهای گریز از مرکز در نواحی مرزی با کشورهای هم‌جوار (ایران) خواهد بود.

درواقع ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در سیاست خارجی آمریکا است که سبب شد این کشور در چارچوب سیاست‌های لیبرالی با همراهی اقدامات نظامی، درصدد گسترش برخی مفاهیم محوری از قبیل حقوق بشر، دموکراسی و مبارزه با تروریسم برآید تا از این طریق بکوشد به کمک گسترش نهادهای دموکراتیک در درون کشورها باعث افزایش صلح‌گرایی آن‌ها در عرصه بین‌الملل شده و در راستای افزایش امنیت منطقه گام بردارد.

۱- پیشینه موضوع

طبقه‌بندی و دسته‌بندی ما در ادبیات و پیشینه بر اساس ارتباط موضوعی، از دورترین مبحث تا نزدیک‌ترین و بر اساس سطح تحلیل می‌باشد که در ذیل به تفصیل بیان خواهد شد.

۱-۱. **سطح بین‌المللی:** در برخی از مقالات و کارها انجام‌شده پیش‌تر به توجه به تأثیر سطح بین‌المللی در حمله به افغانستان و سیاست خارجی این کشور پرداخته‌اند که نمودی از آن را می‌توان در برخی از کارهای ذیل دید: در برخی از آثار (امنیان، ۱۳۸۱) جنگ افغانستان بعد از ۱۱ سپتامبر را جنگ سکولار علیه مذهب اسلامی ندانسته‌اند؛ بلکه جنگ ناشی از شرایط جدید بین‌المللی دانسته‌اند یا برخی از محققان (برژنسکی، ۱۳۸۷)، (کیوان حسینی، ۱۳۸۹) به سیاست‌های جدید آمریکا در دوران پساجنگ سرد از جمله در افغانستان می‌پردازند که در جریان نظام بین‌الملل جدید که آمریکا به یک ابرقدرت تبدیل شده است؛ یا در آثاری دیگر (حق‌جو، ۱۳۷۸)، (کیوان حسینی، ۱۳۸۲)، (متقی، ۱۳۸۵) به بررسی اقدامات برخی از کشورها به‌ویژه ابرقدرت‌ها در این کشور می‌پردازند

۱-۲. **سطح درون نظام یا سطح خرد (داخل):** گروهی دیگر از نوشته‌ها و آثار به

سطح داخل افغانستان اتکا ورزیده‌اند؛ چنان‌که برخی عبارت‌اند از: برخی از محققان نیز جامعه داخلی افغانستان را مورد توجه قرار داده‌اند، چنان‌که برخی (اخوان، ۱۳۸۰)، (فرزان، ۱۳۸۰)، (طنین، ۱۳۸۴)، (جیودستوزی، ۱۳۸۶)، (پهلوان، ۱۳۸۸) نیز به موضوع افغانستان و تحولات آن پرداخته است؛ یا برخی (کورنا، ۱۳۸۷)، (محمدی، ۱۳۸۸)، (واعظی، ۱۳۹۱) تأثیر عوامل هویتی مؤثر در ایجاد دولت ورشکسته را مورد تأکید و توجه خود قرار داده‌اند، یا برخی دیگر (طنین، ۱۳۸۴)، (مصئون، ۱۳۸۸) صرف توجه خود را به مسئله‌ی تاریخ سیاسی این کشور و تحولات موجود در بطن آن را مورد کندوکاو قرار داده‌اند؛ همچنین

می‌توان برخی از تحقیقات (سجادی، ۱۳۸۰)، (مشرقی، ۱۳۸۶)، (رحمان یزدی، ۱۳۸۸) را مشاهده نمود که به ریشه‌یابی علل بحران و چگونگی رشد آن در بستر جامعه‌ی این کشور می‌پردازند.

۱-۳. سطح منطقه: گروهی دیگر از نوشته‌ها و آثار به سطح منطقه اتکا ورزیده‌اند و تأثیر تحولات افغانستان و سیاست‌های آمریکا را به این کشور مورد بررسی قرار داده‌اند؛ چنان‌که برخی عبارت‌اند از: برخی از گروه محققان که در این زمینه کار کرده‌اند و سطح منطقه و کشورهای پیرامون افغانستان را مورد تأکید قرار داده‌اند؛ چنان‌که برخی (مجیدی، ۱۳۷۹)، (شفیعی، ۱۳۸۱)، (سبحانی، ۱۳۸۴)، (دهشیار، ۱۳۸۴)، (حیدری و رهنورد، ۱۳۹۰) ضمن توجه به عوامل فرهنگی و اجتماعی این کشور در تداوم بحران داخلی به عوامل خارجی خصوصاً بر عوامل کشمکش قدرت‌های منطقه‌ای در تداوم بحران را توجه نموده‌اند یا برخی دیگر (دانش بختیاری، ۱۳۸۰)، (هاشمی، ۱۳۷۸)، (دهشیار، ۱۳۸۹) نقش یکی همسایگان افغانستان را در سطح تحلیل میانه (دولت) به‌عنوان قدرت‌های منطقه‌ای و تأثیرگذار بر جریانات این کشور مورد کندوکاو قرار داده است.

۱-۴. سطح دو سطح ترکیبی با تأکید بر سطح خرد (سیاست آمریکا و تأثیر آن در افغانستان): گروه دیگر از پژوهش‌ها شامل مواردی هستند که بیش‌تر سیاست‌های آمریکا و آثار آن‌ها را در افغانستان برجسته نموده‌اند که برخی عبارت‌اند از: از جمله این پژوهش‌ها اثری (امینی، ۱۳۸۵) است که به بررسی راهبردهای آمریکا در افغانستان در جهت ایجاد امنیت و تلاش در جهت حذف عناصر تنش‌زایی موجود در این کشور به‌منظور برخورد ریشه‌ای با تروریسم از طریق فراهم‌سازی بستری دموکراتیک می‌پردازد. در برخی از پژوهش‌ها (دهشیار، ۱۳۸۸)، (دهشیار، ۱۳۹۲) به بررسی سیاست‌ها و کمک‌های آمریکا در جریان دولت‌سازی و شرایط دولت ورشکسته در افغانستان می‌پردازند. برخی دیگر (شوکتی، ۱۳۸۳)، (آیپژ، ۱۳۸۴) سیاست خارجی آمریکا و تأثیرات ناشی از حادثه ۱۱ سپتامبر هرچند در ابعاد کم‌تر لیبرالی بررسی نموده‌اند. در پژوهش‌های دیگری (بابل زهی، ۱۳۸۹)، (امنیان و کریمی قهرودی، ۱۳۹۱)، (دهشیار، ۱۳۹۱) به سیاست‌های آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر توجه شده است؛ هرچند تأثیر آمریکا در فرآیند تدوین ملت و به بعد دولت‌سازی اشاره‌ای زیادی نشده است؛ هرچند برخی (جمعه‌زاده، ۱۳۹۰)، (دهشیار، ۱۳۹۰)، (محمدیان، ۱۳۹۱) ابعاد دولت‌سازی را مورد توجه قرار داده‌اند؛ اما کم‌تر

به جنبه‌ی لیبرالی آن توجه نموده‌اند.

حال آنچه سؤال اصلی مقاله حاضر بر این پایه استوار است که سیاست‌های لیبرالی آمریکا در افغانستان بعد از ۱۱ سپتامبر چه تأثیری بر ایجاد صلح در افغانستان داشته است؟ البته به نظر می‌رسد که عدم انطباق سیاست‌های آمریکا با جامعه افغانستان به سوی گسترش بی‌ثباتی داخلی پیش خواهد رفت. قلمرو پژوهش حاضر از ۱۱ سپتامبر تا پایان سال ۲۰۱۲ یعنی دو دوره اول و دوم بوش و دور اول اوباما را در بر خواهد گرفت (۲۰۰۱-۲۰۱۲). هدف از این پژوهش، آشنایی با فرایند سیاست‌گذاری آمریکا در افغانستان در جهت دموکراتیزه کردن این کشور به منظور ثبات‌آفرینی (ایجاد ساختار نهادی و زیربناهای اساسی) است. در این راستا نظریه صلح دمکراتیک بیان می‌دارد که افزایش روند دموکراتیک در کشورها باعث ایجاد ثبات داخلی صلح می‌شود؛ چراکه باور دارد کشورهای لیبرال دموکراسی باثبات‌ترین رژیم‌ها هستند و هرگز علیه یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند. آمریکا نیز در افغانستان در جهت برخورد ریشه با بنیادگرایی افراطی (تروریسم) به گسترش نهادمندی و نهادسازی (دموکراسی سازی) اقدام نموده است.

در واقع کارشناسان (آمریکایی) معتقدند که نهادمندی ضعیف و ساختار قبیله سبب گرایش‌های گریز از مرکز شده است و زمینه برای تربیت و گسترش تروریسم فراهم آورده است. از این رو سعی کرده‌اند که با افزایش شاخص‌های دموکراتیک (اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نهادسازی و ..) زمینه را برای از بین بردن ریشه‌های تروریسم فراهم سازند و از این طریق بستری برای ایجاد نظم و ثبات را در جامعه فراهم آورند. این امر امنیت را در افغانستان و نیز در سطح منطقه فراهم خواهد آورد و به گسترش صلح در منطقه و در مرزهای افغانستان با دیگر کشورها خواهد انجامید. اما ناکامی آمریکا در توسعه نهادی و ضعف زیربناهای اجتماعی و از بین رفتن عقاید افراط گونه هم چون طالبان به دلیل ماهیت عقیدتی آن‌ها و نیز ضعف نهادهای دموکراتیک و گرایش دموکراسی به سوی قبیله‌گرایی و عدم شکل‌گیری هویت یگانه ملی سبب شد که به نوعی بی‌ثباتی در داخل افغانستان که در مدت‌زمان طولانی موجود بود، ادامه یابد. با ظهور گروهایی هم چون نئوطالبانیست و عدم ساختار مشخص آن و ساکن شدن در نواحی مرزی، امنیت در داخل این کشور (به‌عنوان مهم‌ترین دغدغه) و مرزهای آن از بین رفت که نتیجه آن تشدید درگیری‌ها در داخل و نواحی مرزی شد و سبب شد که مرزهای افغانستان با کشورهای

هم‌جوار مانند ایران به ثبات لازم نرسد؛ چراکه ثبات مرزها نتیجه ثبات داخلی می‌باشد.

۲- چارچوب نظری

ریشه نظریه صلح دموکراتیک در آثار کانت و تدوین آن به تلاش فکری مایکل دوئل در ۱۹۸۴ بازمی‌گردد. در آرای کانت، دولت‌های دموکراتیک با یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند و به‌طور کلی دموکراسی‌ها صلح‌طلب‌اند. دولت‌های دیگر اصلی صحنه سیاست بین‌الملل است؛ اما علاوه بر آن می‌بایست به سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های فراملی و رژیم‌های بین‌المللی توجه کرد. از سیاست حفظ وضع موجود تأسی نکرده و خواهان دگرگونی در ساختارهای نظام جهانی‌اند مقولات کلی در سطح وسیع مورد تأکید آنان عبارت است از عقلانیت، آزادی فرد، اعتقاد به ارزش برابر همه انسان‌ها، استقلال اراده فرد، وضعی بودن نهاد دولت و محدودیت قدرت حکومت. دیدگاه لیبرالیسم نسبت به جنگ و صلح معتقد است: ۱- جنگ معرف بدترین چهره از نظام بین‌الملل است ۲- برای از بین بردن جنگ تلاشی فراتر از سطح ملی لازم است. ۳- خواست انترناسیونالیسم‌های لیبرال رسیدن به یک پیمان صلح همیشگی است. ۴- جامعه بین‌المللی می‌بایست در راستای حذف نهادهای جنگ خیز اقدام کند. ۵- با استفاده از ابزارهای مسالمت‌آمیز نظیر دیپلماسی، حقوق بین‌الملل، سازمان‌های بین‌المللی و نیز با توسعه رژیم‌های بین‌المللی و معاهدات می‌توان از بروز جنگ جلوگیری کرد. یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان لیبرالیسم استانیلی هافمن است که جوهره لیبرالیسم از دیدگاه وی بازدارندگی اعتدال و صلح است درحالی‌که جوهره سیاست جهانی معکوس آن یعنی در بهترین حالت صلح توأم با هرج‌ومرج یا جنگ است (حیدری، ۱۳۸۷: ۵).

یکی از زیرشاخه‌های نظری مهم در مکتب لیبرالیسم، نظریه صلح دموکراتیک است که چهارچوب نظری پژوهش حاضر را نیز در برمی‌گیرد و آن را نظریه دموکراتیک صلح و یا نظریه صلح لیبرالی نیز می‌خوانند. نظریه مزبور معتقد است افزایش روند دموکراتیک در کشورها باعث ایجاد صلح و کاهش جنگ می‌شود؛ چراکه باور دارد کشورهای لیبرال دموکراسی هرگز علیه یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند. بر اساس تئوری صلح دموکراتیک به دلیل به خطر افتادن منافع اقتصادی و تجاری بین کشورهای دموکراتیک کمتر جنگ رخ می‌دهد، امری که تجربه جهانی آن را تأیید نمی‌کند. امانوئل کانت در سال ۱۷۹۵ در کتاب

“صلح ابدی” خود یک “اتحادیه صلح‌طلب” را توصیف کرد که به‌وسیله جمهوری‌های لیبرال تشکیل می‌گردد. او استدلال کرد که دموکراسی‌ها از انواع دیگر حکومت‌ها کمتر ستیزه‌جو و جنگ‌طلب هستند. با این وجود، تا دو قرن بعد از نگارش این کتاب، بحث و استدلال‌های کانت مورد غفلت قرار گرفت. به نظر کانت عدم تمایل دموکراسی‌ها برای ورود به جنگ بر سر سه اصل و پایه استوار بود. این اصول و مبانی به قانون اساسی، امور اخلاقی، فرهنگی و اقتصادی مربوط می‌شوند.

از سوی دموکراسی‌ها حکومت‌های نمایندگی هستند. حکومت به‌وسیله رأی‌دهندگان انتخاب می‌شود و اگر از برآوردن خواسته‌های آنان قصور ورزد و ناتوان باشد از کار برکنار می‌شود. جنگ‌ها تعهدات پرهزینه‌ای هستند و برای تأمین مخارج آن مالیات‌ها به‌طور اجتناب‌ناپذیری افزایش می‌یابند. رأی‌دهندگان به‌هیچ‌وجه خواهان مالیات‌های بیشتر نیستند. دولت‌ها نیز از این امر آگاه‌اند و آرزومندند تا از صرف مخارج جنگ پرهیز و جلوگیری نمایند. جنگ با تجارت و بازرگانی نیز ارتباط پیدا می‌کند. چون بیشتر دموکراسی‌های عصر کانت کشورهای پیشتاز و عمده‌ای در تجارت بودند، از این‌رو جنگ‌ها با دخالت در امر تجارت منافع تجاری را به خطر می‌انداختند و ثبات رژیم تجارت بین‌الملل را تحلیل می‌بردند. همچنین جنگ‌ها هزینه جاری زیادی دارند. به‌طوری‌که تلفات جانی، معلولیت و قطع عضو و جراحات عمیق ممکن است در بین نیروهای مسلح درگیر در جنگ و احتمالاً میان مردم غیرنظامی بسیار زیاد و سنگین باشد. پدران و مادران و سایر بستگان و دوستداران سربازان نیز در بین رأی‌دهندگان هستند که از کشت و کشتار در میدان جنگ بیزارند. آگاهی قبلی از این واقعیت‌ها رأی‌دهندگان را به مخالفت با جنگ سوق می‌دهد که در سیاست‌های یک حکومت نمایندگی بازتاب می‌یابد (حیدری، ۱۳۸۷: ۸).

بر اساس نظریه صلح دموکراتیک در یک دموکراسی که مبتنی بر ارزش‌های معین و مسلمی چون آزادی و حقوق فردی است، وضعیت به این صورت نیست. زیرا این ارزش‌ها به سیاست خارجی نیز سرایت می‌کند و دموکراسی را از درگیر شدن در جنگ منصرف می‌سازد. چون جنگ، تجاوز از هنجارهای اساسی و بنیادی دموکراسی خواهد بود. تا دهه ۸۰ میلادی مطالعه جدی در مورد نظریه صلح دموکراتیک صورت نگرفت. اما در این دهه تعدادی از کارشناسان روابط بین‌الملل در هر دو طیف مخالف و موافق این نظریه، به بحث و بررسی آن پرداختند. افرادی چون مایکل دیل و بروس راست از این نظریه

حمایت می‌کردند و کسانی مانند استیون چان و اریک وید نیز با آن مخالفت می‌ورزیدند. این مناظره سرانجام اتفاق نظر در مورد دو نکته را به بار آورد. اولین نکته آن بود که از نظر گرایش به جنگ هیچ تفاوتی بین دموکراسی‌ها و غیر دموکراسی‌ها وجود ندارد. دومین توافق بسیار مهم آن بود که وقوع جنگ بین دموکراسی‌ها بسیار نادر و غیرمحتمل است؛ البته این اجماع در تأیید نظریه کانت نیست.

داده‌های تاریخی این ادعای کانت را تأیید نمی‌کند که دموکراسی‌ها تمایل به جنگ ندارند. چون دموکراسی به اندازه انواع دیگر حکومت گرایش به جنگ داشته‌اند. برای مثال در طول قرن بیستم بریتانیا نیروی نظامی خود را علیه تعداد زیادی از کشورها از جمله آلمان، کره شمالی، آرژانتین، عراق، ژاپن و مصر به کاربرد. همین موضوع در مورد امریکا و فرانسه نیز صادق است. به گونه‌ای که این دو کشور و سایر دموکراسی‌ها از به کارگیری جنگ به عنوان یک ابزار سیاست اکراه و ابایی نداشته‌اند (حیدری ۱۳۸۷: ۵-۱۴). به علت سرعت بالای فرآیند جهانی شدن، عرصه‌های نظری و عملی حیات بشری با تحولات شگرفی مواجه شده و در اثر فشردگی زمان و مکان، حوزه‌های داخلی و خارجی دولت - ملت‌ها به یکدیگر گره خورده‌اند. یکی از مهم‌ترین مصادیق این به هم پیوستگی، رابطه میان دموکراسی در داخل و صلح در خارج از مرزهای ملی است. که این امر نشان می‌دهد عدم ثبات در داخل به ناامنی مرزی نیز منجر خواهد شد.

۳-نگاهی تاریخی به جامعه افغانستان

در هر جامعه، حکومت دارای روشی است که در آن بانظم بخشی به خود درصدد حفظ نظم اجتماعی و تأمین امنیت می‌باشد. در این میان دولت ابزار و وسیله این اعمال حاکمیت است. در جوامع توسعه یافته دولت تنها نهاد مشروع و بی‌رقیب اعمال حکومت می‌باشد. این مسئله که دولت بالاترین نهاد اعمال حاکمیت است هیچ‌گاه در تاریخ افغانستان از قرن شانزده وجود نداشته است. در افغانستان دولت نه تنها از تجربه حکومت‌داری برخوردار نیست بلکه تبدیل به یک دولت ورشکسته نیز شده است. این دولت مقدار قابل توجهی از اقتدار خود بر سرزمین تحت حاکمیتش را ازدست داده است. وسعت اقتدار دولت مرکزی تنها محدود به پایتخت و برخی شهرهای بزرگ در مناطق شمالی این کشور می‌باشد و عملاً دولت حاکمیتی بر بسیاری از مناطق افغانستان ندارد. خصیصه بعدی در سنت

حکومت‌داری افغانستان، ضعف دولت در برابر جامعه می‌باشد. دولت همواره در این کشور ضعیف بوده چراکه توانایی تسلط بر یک ساختار اجتماعی قومی و قبیله‌های مقاوم و گاه غالب بر دولت را نداشته است. جامعه در افغانستان که به قومیت‌های منطبق بر قبایل تقسیم می‌شده است، در طول قرون متمادی تمامی عناصر سنتی قدرت یعنی جمعیت، اقتصاد مستقل و سرزمین بدون حاکمیت خارجی یا دولت مرکزی را در اختیار داشته است. درحالی‌که دولت در این کشور دارای ریشه‌های قومی می‌باشد. پدیده جنگ‌سالاران در افغانستان که هم‌اکنون نیز بزرگ‌ترین تهدید برای بی‌ثبات‌سازی افغانستان پس از تروریسم است، ریشه در این سنت سیاسی و تاریخی افغانستان داشته و برای مقابله با این سنت نیاز به تغییری بنیادی در ساختار اجتماعی افغانستان می‌باشد (امیر شاه کریمی، ۱۳۸۳: ۹۶).

در زمان طالبان ضعف دولت مرکزی در جامعه افغانستان از ویژگی‌های برجسته فضای سیاسی-اجتماعی این کشور بوده است زیرا که در زیر سایه وفاداری قومی به جای وفاداری ملی قرار داشته است. در دوران حاکمیت طالبان این روند ادامه داشته و افغانستان به سمت قوم‌گرایی بیشتری پیش رفت. ادامه روند عدم ثبات سیاسی در دوران طولانی پیامدی جز فقدان صلح و گسترش جنگ داخلی و ایجاد ناامنی مرزی بود (امیر شاه کریمی، ۱۳۸۳: ۹۶). این جنگ‌ها سبب شده است که امنیت از مهم‌ترین دغدغه افغان‌ها باشد. طالبان تا حدی در تأمین امنیت موفق بود؛ چراکه بیش از حضور نیروهای نظامی، مدیون تطبیق قوا عده شرعی بود و از آنجایی‌که این امر ریشه در باورهای دینی داشت کم‌تر مورد اعتراض واقع می‌شد (مژده، ۱۳۸۲: ۱۰۳).

طالبان در واقع در سایه زور و احکام شرع توانست پس از یک دوران طولانی جنگ حاکم در افغانستان یک امنیت نسبی باوجود قومیت‌گرایی شدید حاکم کند، اگرچه اعتقاد داشتند دموکراسی در اسلام معنایی ندارد و می‌گفتند که در افغانستان انتخاباتی برگزار نخواهد شد (اکرم عارفی، ۱۳۷۸: ۲۰۵). در این دوران به تدریج افراد متخصص هم چون ازبک‌ها، تاجیک‌ها و .. کنار زده شده‌اند و کسانی بیش‌تر حکومت را به دست گرفتند که سواد چندانی نداشتند (مژده، ۱۳۸۲: ۳۸). نظام حاکمیت داخلی افغانستان بیش‌تر ناشی از ترسی بود که افراد از طالبان داشتند که در سایه یک نظام امنیتی و پلیسی قوی بنا شده بود.

۴- جایگاه افغانستان در سیاست خارجی آمریکا قبل و بعد از جنگ سرد

افغانستان تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر علی‌رغم موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک خود در منطقه، از جایگاه استراتژیک و مهمی برای آمریکا برخوردار نبود. از این رو بررسی محورهای کلان رفتار خارجی روسای جمهور آمریکا در فاصله ۱۹۳۶ تا ۲۰۰۱ میلادی، فراز و نشیب‌هایی دارد. سابقه ارتباط آمریکا و افغانستان به دهه ۱۹۲۰ بازمی‌گردد. در سال ۱۹۲۲ رییس‌جمهور آمریکاهار دینگ، به درخواست امان‌الله خان پادشاه افغانستان مبنی بر شناسایی این کشور جواب منفی داد (آییز، ۱۳۸۴: ۱۵).

بنابراین تا سال ۱۹۳۶ بی‌تفاوتی نسبت به اوضاع افغانستان محور سیاست‌های آمریکا بود. جنگ جهانی دوم به دومین صحنه تماس میان دو کشور تبدیل شد و در واقع مقدمه‌ای برای افزایش حساسیت‌های آمریکا نسبت به افغانستان بود و از طرفی همسایگی با شوروی سبب شده بود که بر موقعیت سوق‌الجیشی افغانستان افزوده شود. همان‌طور که هند قلب استعمار بریتانیا بود، افغانستان برای آمریکا از اهمیت خاصی برخوردار گشت (تمنا، ۱۳۸۸: ۱۰۵). بعد از جنگ جهانی دوم آمریکا از لاک انزوا گرایی خود خارج شد و در جهت گسترش ناتو در مناطق حساس برآمد. در دوران روزولت که هم‌زمان با پادشاهی ظاهر شاه بود، دکترین سد نفوذ و مهار کمونیسم اهمیت یافت و هم‌چنان افغانستان به‌عنوان حائل باقی ماند (تمنا، ۱۳۸۸: ۱۱۲). آمریکا ارسال ۱۹۴۲ برای اولین بار نمایندگی خود را در کابل ایجاد کرد. دلایل عدم اهمیت افغانستان تا جنگ جهانی دوم عبارت‌اند از: (۱) نبود منابع معدنی ارزشمندی همچون نفت، (۲) نزدیکی به شوروی، (۳) نداشتن راه به دریا و واقع شدن در خشکی بدون دریا.

با حمایت شوروی از دو کودتای سردار داوود خان در ۱۹۷۳ و کودتای خونین ثور در ۱۹۷۸، نورمحمد ترکی، زمینه را برای لشکرکشی شوروی به افغانستان توسط شوروی فراهم کرد. در دوران ریگان نیز که عرصه بین‌المللی، صحنه به کار بستن جنگ سرد بود، در خارج آمریکای مرکزی به افغانستان توجه زیادی شد در واقع هم ریگان و هم بوش به مخالفت با حضور نظامی شوروی پرداختند و حتی آن را از اولویت مبارزه علیه گسترش سلاح‌های کشتار جمعی در اولویت بالاتری قرار دادند (بابل زهی، ۱۳۸۹: ۸۱).

با خروج شوروی از افغانستان اهمیت این کشور در سیاست ایالات‌متحده کاسته شد. در بحث نفت، انتقال لوله‌های نفتی برای آمریکا حائز اهمیت بود و وجود ایران و

حمایت‌های آن از برهان‌الدین ربانی سبب توجه آمریکا به مسائل افغانستان شد. باروی کار آمدن دولت طالبان کلینتون خوش‌بین بود که یک حکومت باثبات ایجاد شده و مجاهدین از بین خواهند رفت؛ البته فعالیت برخی گروه‌های تروریستی اعراب_افغان که جلوه‌ای بنیادگرایانه و تروریستی داشتند موجب تجدیدنظر آمریکا شد (باقری، ۱۳۸۹: ۲۰۰).

۵- نظریه صلح دموکراتیک در سیاست خارجی آمریکا

نظریه صلح دموکراتیک در کنار نقش‌آفرینی در حوزه نظریه‌پردازی بین‌الملل به‌عنوان بخشی از حوزه کلان و نظریه‌های لیبرالیستی، از جایگاه مهمی نیز در سیاست خارجی آمریکا برخوردار بوده است. در واقع با الهام از محتوای تحلیل نظریه مزبور که صلح‌طلبی و پرهیز از خشونت‌گرایی در رفتار خارجی دولت‌های دموکراتیک را مورد تأیید قرار می‌دهد، با ورود آمریکا به عرصه بین‌الملل‌گرایی به‌ویژه در دهه آغازین سده بیستم، آرمان یاد شده مورد توجه رهبران آمریکا که مهم‌ترین آن ویلسون است، قرار گرفت (طاهایی، ۱۳۸۸: ۲۱۱). این جلوه‌ها بعد از جنگ جهانی حالت قوی‌تری به خود گرفت و در روند جنگ سرد روند تکاملی خود را پیمود به‌طوری‌که کلینتون مفهوم وضعیت اتحادیه صلح‌جوی را مطرح کرد و منظور وی این بود که بهترین راه برای تأمین امنیت آمریکا و صلح جهانی، گسترش مردم‌سالاری است (طاهایی، ۱۳۸۸: ۲۰۸). این شیوه در دوران رهبری بوش (پسر) در فضایی بعد از ۱۱ سپتامبر نیز مورد توجه قرار گرفت. وی در مراسم سوگند دور دوم خود در ۲۱ ژانویه ۲۰۰۵ هدف اصلی آمریکا را گسترش آزادی دانست و معتقد بود با گسترش نهادهای دموکراتیک در میان هر ملتی، به استبداد پایان داده می‌شود که این موارد نشان از افزایش امنیت می‌باشد و آرمان‌هایی همچون دموکراسی، نهادهای دموکراتیک و حقوق بشر به‌منظور برقراری صلح است.

۶- سیاست آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

با پیامد ۱۱ سپتامبر راهبرد جدیدی در عرصه سیاست خارجی آمریکا ظهور یافت که به‌نوعی نویددهنده عصر جدیدی در نظام بین‌الملل بوده است؛ در این دوره رهبران آمریکا فرصت مناسبی را به دست آوردند تا از رهگذر آن بتوانند در راستای دفاع از منافع خود، پیشبرد یک‌جانبه‌گرایی و دوری از چندجانبه‌گرایی و شکل‌دهی هژمونی آمریکا بر جهان،

راهبرد حمله پیش‌دستانه و جنگ پیشگیرانه را در پیش گیرند؛ در واقع حمله پیش‌دستانه نشان‌دهنده تحول اساسی در راهبرد سیاست خارجی آمریکا است که منطق راهبردی این کشور را از بازدارندگی و ابهام راهبردی به جهت‌گیری روشن و شفاف پیش‌گیری و پیش‌دستی با تکیه بر حمله و تهاجم به اهداف تروریستی، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های سرکش (از نگاه آمریکا) سوق می‌دهد.

حمله پیش‌دستانه و جنگ پیشگیرانه، عمده‌ترین راهبرد ایالات متحده برای پیشبرد اهداف خود در اوایل هزاره سوم میلادی به شمار می‌رود. این راهبرد متأثر از اندیشه‌های لئو اشتراوس است که بهره‌گیری از قدرت نظامی را برای حفظ نظم یک ضرورت می‌دانست. لئو اشتراوس، پدر جنبش نو محافظه‌کاری محسوب می‌شود. نو محافظه‌کاری جنبشی مبتنی بر سیاست خارجی جنگ‌طلبانه می‌باشد. در واقع حوادث ۱۱ سپتامبر به آن دسته افکار، برنامه‌ها، گروه‌ها، و گرایش‌های سیاسی تندروانه و رادیکال در عرصه سیاست خارجی و دفاعی آمریکا تعلق دارد که در طول دوران ریاست جمهوری بوش پدر و کلینتون در انزوا قرار داشته و در دوره بوش پسر مجال و امکان بروز و ظهور یافته و آن را از حاشیه به متن سیاست خارجی ایالات متحده انتقال داد.

۱-۶. حادثه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن

حادثه ۱۱ سپتامبر آمریکا گویای چند واقعیت عینی بود: ۱. امنیت داخلی آمریکا و سازمان‌های امنیتی گسترده و پرآوازه آن به راحتی آسیب‌پذیر بوده و از قدرت پیش‌گیری و عملکرد مساعدی برخوردار نیستند؛ ۲. عملکرد سیاسی، امنیتی و نظامی آمریکا در خاورمیانه و سایر نقاط جهان باعث شکل‌گیری چنین اقدام‌های شدید واکنشی و تلافی‌جویانه شده است که به نوبه خود جای تعمق و بحث زیاد دارد؛ و بالاخره؛ ۳. با اقدام یک گروه بنیادگرای قدرتمند و سازمان‌یافته اسلامی (القاعده)، استحکام و قوای امنیتی متصور در ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آمریکا به شدت زیر سؤال رفت، آن چنان که دولت مردان آمریکایی با یک بحران و مشکل جدی اجتماعی - سیاسی روبه‌رو کرد (اسدی، ۱۳۸۱: ۴۲). آثار و پیامدهای این حادثه که در نوع خود بی‌نظیر است به داخلی و بین‌المللی تقسیم می‌شوند.

در عرصه داخلی می‌توان از نتایج سیاسی، اقتصادی، و بین‌المللی سخن به میان

آورد. حوادث مذکور آثار سیاسی متعددی بر ایالات‌متحده گذاشت که از آن میان می‌توان به کاهش آزادی و دموکراسی، برخورد خشونت‌آمیز آمریکایی‌ها نسبت به نژادها و تبارهای مختلف مقیم آمریکا و فشار افکار عمومی داخل آمریکا به دولت برای انجام اقدامات تلافی‌جویانه، نام برد. نتایج اقتصادی حوادث ۱۱ سپتامبر بر آمریکا را می‌توان در زیان‌دهی شرکت‌های آمریکایی در بخش‌های هواپیمایی، بیمه، تورسیم، تعطیلی بازار بورس نیویورک و نیز شرکت‌ها مخابراتی و .. مشاهده کرد. نتایج امنیتی حوادث ۱۱ سپتامبر را می‌توان در آسیب‌پذیری سیستم اطلاعاتی و امنیتی داخلی آمریکا دانست. نتایج مذکور از عمده‌ترین آثار امنیتی بوده است؛ اما نتایج بین‌المللی حوادث ۱۱ سپتامبر از اهمیت بیشتری برخوردارند، که در چند سطح قابل بررسی می‌باشند.

۲-۶. تأثیرات حوادث ۱۱ سپتامبر بر رویکرد خارجی آمریکا

این حادثه بیش‌ترین مطلوبیت راهبردی را برای اهداف آمریکا فراهم آورد. آمریکایی‌ها تلاش نمودند این واقعه را بر گفتارهای امنیتی پیشین خود منطبق سازند. در چنین شرایطی بود که راهبرد جنگ پیشگیرانه ارائه شد. این راهبرد بر اساس نوع تحلیل مقامات و برنامه‌ریزان دفاعی-امنیتی از تهدیدات جدید شکل گرفت. هدف از این راهبرد، مقابله مؤثر با چالش‌های عملیات پیشگیرانه در خاورمیانه بود. زیرا کشورهای منطقه در قبال آمریکا، رویکردی انتقادی و رفتاری چالشی اتخاذ کرده بودند. با شکل‌گیری عملیات یازده سپتامبر، آمریکایی‌ها به حداکثر مطلوبیت بین‌المللی، جهت مقابله با تهدیدات تعریف‌شده نائل شدند و بستر شکل‌گیری این روند، در خاورمیانه بزرگ فراهم گردید، منطقه‌ای که از دهه ۱۹۱۰، حوزه بحران آفرینی شناخته می‌شد. به همین دلیل برژینسکی از آن تحت عنوان قوس بحران یاد می‌کند، به معنای منطقه‌ای که به دلیل پویایی و تحرک نیروهای داخلی، از توان لازم برای چالش‌سازی برخوردار است؛ بنابراین الگویی را که آمریکایی‌ها در ارتباط با افغانستان آغاز نمودند، به‌گونه‌ای تدریجی در سایر حوزه‌های خاورمیانه نیز مورد استفاده قرار خواهند داد. از نظر آنان تهدیدات، طیف گسترده‌ای را شامل می‌شود و هر کشوری که از ابزارهای بالقوه این‌گونه تهدیدات برخوردار باشد، در فضای مناسب جهت هجوم خواهد بود (متقی، ۱۳۸۲: ۵).

از طرفی دیگر بوش پدر پیش از شروع حمله به عراق، در برابر نشست مشترک

نمایندگان کنگره و سنای آن کشور در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰، بر ساختن اردوگاهی بر پایه (نظم نوین جهانی) تأکید نمود، رویداد انفجارهای انتحاری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز، دولت بوش پسر را در اتخاذ مواضع سیاست خارجی فراگیر و نوینی ترغیب نمود که می‌توان از آن یاد کرده و تغییرهای ذیل را به‌عنوان اصولی برای آن قرارداد: ۱. تأکید بر رویکرد تهاجمی و مداخله‌گرایی گسترش‌یافته یا جنگ محدود، اما طولانی و با سیری تصاعدی علیه کشورهای حامی تروریسم. ۲. تأکید بر چندجانبه‌گرایی نمادین - یک‌جانبه‌گرایی عمل‌گرایانه در مبارزه با تروریسم یا شکل‌دهی ائتلافی بین‌المللی به رهبری ایالات متحده. (اسدی، ۱۳۸۱: ۴۳).

با این حال، اندیشه (پسانظم نوین جهانی) دیدگاهی تکاملی در قیاس با (نظم نوین) است که سمت‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده را تهاجمی و رادیکال و مبتنی بر راهبرد (حمله پیش‌دستانه) یا (جنگ پیشگیرانه) نموده است که خود به رهنامه خاصی در عرصه سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده است. اگرچه تقویت برتری نظامی آمریکا در شعارهای انتخاباتی اواما به‌وضوح اعلام شده است و اواما از ایده ارتش برتر قرن ۲۱ حمایت کرده و معتقد است تعداد نیروهای نظامی آمریکا با توجه به گستره حضور نظامی این کشور در جهان و اعزام‌های مستمر نیروهای نظامی، نیاز به افزایش و تجهیزاتی را الزامی می‌نماید. این تعداد نیروهای نظامی الزاماً به معنی افزایش مجدد بودجه نظامی کلان آمریکا و حضور مداوم آمریکا در اقصی نقاط جهان است. مصداق این گزاره را می‌توان در سیاست اواما در کاهش نیروهای نظامی آمریکا در عراق، در نقطه مقابل افزایش نیروها در افغانستان مشاهده کرد. به این معنی که حضور نظامی آمریکا در جهان همچنان با همان گستردگی تداوم خواهد یافت، ولی اولویت‌ها می‌تواند تغییر یابد. به‌نحوی که آمریکا در مورد افغانستان برای کاستن از بار هزینه‌های اقتصادی و نظامی به اعضای ناتو فشار می‌آورد که نیروهای نظامی بیشتری را به افغانستان اعزام نماید. (رهنورد و حیدری، ۱۳۸۸: ۲۱۵).

ظاهراً شرایط غیرقابل کنترل، اواما را از یک طراح که خواستار طراحی نظامی جدید برای جهان بود، به یک رهبر که بر روی بازسازی روابط و واکنش به بحران‌ها تمرکز کرده است، تبدیل کرد. با وجود اینکه وی «اسامه بن‌لادن را از سر راه برداشت و القاعده را تضعیف کرد اما بعضی از سیاست‌های مبارزه با تروریسم باعث کم‌رنگ شدن اهداف وی در مناطقی مانند خاورمیانه و پاکستان شد. مشاور نیروهای ائتلاف در عراق و افغانستان، معتقد است بهترین

راه‌حل برای حل معضل افغانستان تمرکززدایی قدرت باهدف قدرتمندتر کردن مناطق مختلف است؛ به‌عنوان مثال در حال حاضر رئیس‌جمهور افغانستان هم مقامات محلی و هم فرمانداران ایالتی را انتخاب می‌کند که این خود مشکل‌ساز است، اما در صورت تحقق این امر (تمرکززدایی قدرت) مطمئناً تعدادی از شبه‌نظامیان در پی آشتی با دولت خواهند بود که در صورت تحقق این امر حکومت افغانستان قدرت کافی برای حل سایر مشکلات خود را خواهد داشت.

در مورد افغانستان مذاکرات با طالبان کماکان در وضعیت سایه و روشن قرار دارد و وضعیت شفاف‌تری در این حوزه دیده نمی‌شود. از طرف دیگر نگرانی‌های جدید حامد کرزی، رئیس‌جمهور افغانستان از وضعیت ثبات دولت خود و مسائلی که در مورد معاهده استراتژیک افغانستان و آمریکا مطرح می‌شود، وجود دارد. این نگرانی‌ها منجر به شکل‌گیری موقعیت برتر آمریکا نمی‌شود. به این دلیل که جامعه افغانستان نگرانی‌های خود را در ارتباط با این معاهده استراتژیک دارد و این نگرانی‌ها از طریق مجاری پارلمانی منتقل شده است. اساساً می‌توان محورهای اصول سیاست خارجی اوپاما را در این زمینه مشتمل بر موارد زیر دانست: خروج نظامیان آمریکائی ظرف ۱۶ ماه آینده از عراق، تقویت نیروهای آمریکائی در افغانستان، تمرکز کانون توجه ارتش بر روی القاعده و متحدانش به‌نحوی که حتی مانند دوران حکومت بوش، نیروهای آمریکائی در مرزهای پاکستان هم به تعقیب افراد القاعده خواهند پرداخت، درگیر شدن بیش‌ازپیش آمریکا در خاورمیانه، کاستن از عملیات نظامی آمریکا در خارج از مرزهای این کشور و بازگشت به سیاست نظامی دوران بیل کلینتون. رویکرد وی در حل مشکلات خاص جهانی، این است که این مشکلات در وهله نخست با لشکرکشی قابل‌حل نیست، بلکه با به‌کارگیری قدرت نرم، رفتارهای سرمشق و الگومآبانه، ایجاد شبکه‌هایی میان دولت‌ها و از طریق درون و خارج سازمان‌های بین‌المللی حل‌شدنی است. از دیگر محورهای اصول سیاست خارجی اوپاما، کاستن از زرادخانه‌های آمریکا و روسیه، بازنگری در پیمان منع تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی ان.پی.تی تا سال ۲۰۱۰، قبل از آنکه خاورمیانه شاهد یک مسابقه تسلیحاتی باشد، است.

۷- سیاست‌های نظامی آمریکا در افغانستان و پیامدهای آن

۷-۱. حمله آمریکا به افغانستان

۷-۱-۱. دکترین بوش و حمله به افغانستان: افغانستان کشوری است که به بهانه حضور

القاعده در آن، در ۱۵ مهرماه سال ۱۳۸۱ و تنها ۲۵ روز پس از رویدادهای ۱۱ سپتامبر مورد حمله آمریکا قرار گرفت و هم‌اکنون نیز ۳۲ هزار سرباز با ۲۰ هزار نفر از نیروهای عضو ناتو آمریکایی همراه در آن مستقر هستند. سه روز بعد بوش در محل خرابه‌های برج‌های دوقلو ایستاد و دکترین خود را مبنی بر جنگ پیش‌دستانه و پیشگیرانه علیه تروریسم معرفی کرد و اعلام نمود که درصدد تجهیز پنتاگون برای دکترین حمله پیشگیرانه به منظور جلوگیری از تهاجمی دیگر به خاک آمریکاست. منظور از دفاع پیشگیرانه این است که لازم نیست خطری عینی متوجه منافع ملی آمریکا شود تا این کشور دست به حمله بزند بلکه احتمال وجود خطر نیز برای کاربرد زور کافی است (یزدان‌فام، ۱۳۸۴: ۴۷).
واشنگتن توانست افکار عمومی را با سناریوی ۱۱ سپتامبر همراه سازد و با استفاده از کنترل رسانه‌ای خود افکار عمومی مردم را به سمت خواسته‌های خود سوق دهد. در هفته‌های پس از حمله ۱۱ سپتامبر ایالات متحده آمریکا ائتلاف بین‌المللی مؤثری برای پاسخ به تهدید تروریسم ایجاد کرد، سازمان ملل متحد، ناتو اتحادیه اروپا، سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان کشورهای آسیایی به سرعت این حملات را محکوم کردند و پیشنهاد کمک به ایالات متحده دادند. ناتو برای اولین بار به اصل ۵ اساسنامه خود که به دفاع متقابل مربوط است استناد کرد و حمایت خود را از آمریکا اعلام نمود. ایالات متحده در مدت کوتاهی باید متحدان خود (اروپای غربی و ژاپن) را با خود همراه ساخت و مطمئن می‌شد که چین و روسیه با تلاش‌های آمریکا به سوی حفظ نظم تعریف‌شده آمریکا در صحنه ژئوپلیتیکی مخالفت نخواهند کرد. ایالات متحده تصمیم گرفت به جای استفاده از شیوه اقناع از شیوه‌های قهرآمیز استفاده نماید. بوش با طرح این پیشنهاد که با انتخاب یکی از دو راه (با ما هستید یا مخالف) می‌توان وضعیت را ایجاد کرد که در آن یک نظم ژئوپلیتیکی پایدار بر اساس تعریف خودش بنا نهد (یزدان‌فام، ۱۳۸۴: ۱۸۴-۱۸۵).

پس از حملات ۱۱ سپتامبر بوش و گروه سیاستمداران وی به سمت یک‌جانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی روی آوردند. درحالی‌که دولت کلینتون چندجانبه‌گرایی را اختیار کرده بود، دولت بوش و سردمداران وی به این نتیجه رسیدند که کشورهای دیگر را از درگیر شدن در مسائل بین‌المللی بازدارند و از دخالت و حتی رایزنی کشورهای اروپایی و حتی هم‌پیمانان آمریکا در مورد مسائل استراتژیک و سیاست‌های آمریکا جلوگیری به عمل آورند. چراکه شیوه رفتار بین‌المللی اروپائیان را قبول نداشتند و حتی نیروهای

نظامی آن‌ها در مقابل عظمت نیروی نظامی آمریکا هیچ قدرتی نداشت که عدم همراهی آن‌ها منجر به شکست آمریکا شود. از طرفی ایالات متحده ترجیح داد حال که اروپا و دیگر کشورها از قدرت و توانایی قابل توجهی برخوردار نیستند، بهتر است که برای دستاوردهای خود در منطقه شریک و سهمی در نظر نگیرد. از این رو بوش و یارانش یک جانبه‌گرایی را پیش گرفتند و سیاست خارجی آن‌ها پس از حوادث ۱۱ سپتامبر حالت تهاجمی به خود گرفت.

نومحافظه‌کاران آمریکا برخلاف محافظه‌کاران خواهان حفظ وضع موجود نیستند، بلکه برای خود رسالتی معنوی در سطح ملی و بین‌المللی قائل‌اند و با فرض رسالت اخلاقی برای خود، نقش نجات‌دهنده جهان را در نظر گرفته‌اند و در صدد تغییر جهان و ایجاد بی‌نظمی اخلاقی و نوین در جهان می‌باشند که برای پیشبرد اهداف جهانی آمریکا، هیچ ابایی از نظامی‌گری و جنگ‌افروزی ندارند. اهمیت موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان در کنار هموار بودن مسیر به لحاظ شرایط داخلی آن کشور، بهترین گزینه برای آمریکا جهت حضور در منطقه خاورمیانه به شمار می‌رفت. چراکه اولین و مؤثرترین دلیل، عدم ثبات سیاسی در کشور افغانستان بود. در صورت وجود یک دولت مقتدر در افغانستان، آمریکا یا هیچ کشور دیگری هرگز نمی‌توانست بدین سهولت به آن کشور وارد شود (سرافراز، ۱۳۹۰: ۵۴).

آمریکا از حمله افغانستان اهداف مختلفی را دنبال می‌کرد. اهداف کوتاه‌مدت از بردن حملات تروریستی بود که منافع آمریکا را مورد هدف قرار داده بود (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۴) و از آن مهم‌تر هدف بلندمدت آمریکا یعنی طرد تروریسم به وسیله گسترش و توسعه دموکراسی می‌باشد. در واقع استراتژی حکومت لیبرال-دموکراسی حزبی در افغانستان از اهمیت بسیاری برخوردار بود که در این میان آنچه زمینه تحقق این امر را فراهم می‌نمود، ناکامی تعبیرات نادرست از شریعت از یک‌سو و شکست ایدئولوژی کمونیستی از سوی دیگر بود (شفیعی، ۱۳۸۳: ۳۰). افزون بر آن ایجاد حکومت لیبرال-دموکراسی در سایه این که می‌توانست نظم و امنیت منطقه را تأمین کند و به صلح‌سازی آن کمک نماید، می‌توانست به الگویی برای کشورهای منطقه تبدیل شود. در حالی که برقراری امنیت در افغانستان یکی از آرزوهای دیرینه مردمان آن بود و از نبودن رنج می‌بردند، سیاست آمریکا که بر مبنای مداخله نظامی بود، در جهت استقرار و تقویت امنیت در این کشور به اقداماتی مبادرت نمود که مهم‌ترین آن عبارت‌اند از: اعزام هزاران نیروی نظامی در کنار تشویق

همکاران در جهت پذیرش مسئولیت نظامی گسترده؛ _ ادامه عملیات تروریزم در همکاری با نیروی افغانستان؛ _ تقویت رابطه افغانستان و ناتو (شفیعی، ۱۳۷۸: ۴۶).

۲-۱-۷. باراک اوباما و عملیات نظامی: انهدام جایگاه‌ها و پناهگاه‌های تروریستی: رئیس‌جمهور جدید آمریکا (۲۰۰۹)؛ دولت اوباما پس از روی کار آمدن به اصلاح سیاست‌های نظامی پیشین پرداخت و در درجه نخست با گماشتن ریچارد هالبروک به‌عنوان نماینده ریاست جمهوری در امور پاکستان و افغانستان برای نخستین بار و جایگزین ساختن ژنرال مک کریستال با ژنرال مک کیپرال به‌عنوان فرمانده نیروهای نظامی ایالات متحده و نیروهای ائتلاف در این کشور، عزم جدی دولت خود را برای سازمان‌دهی استراتژیک برنامه‌ها و نیروها در افغانستان نشان داد. ژنرال مک کیپرل خواستار افزایش نیرو شد که این نیروها هم‌جهت انجام عملیات نظامی و هم آموزش نیروهای بومی افغانی به این کشور گسیل شده‌اند و جبهه جدیدی را برای انجام عملیات ضد شورش گشودند. به‌منظور هماهنگی تأثیرات مشترک این‌گونه عملیات، کمیته هماهنگی تأثیرات مشترک تشکیل شده است که تحت فرماندهی ستاد مشترک بود و عملیات مرگ‌بار و غیرمرگ‌بار را برای تأثیر گذاشتن، دنبال می‌کرد. البته این کمیته یک کمیته هدف‌یاب نیز بود که از بخش‌های نیروی هوایی و عملیات روانی تشکیل شده بود. از جمله اقدام دیگر می‌توان به تشکیل و تقویت نیروهای امنیتی که شامل ارتش ملی و پلیس ملی می‌شد، اشاره کرد. آمریکا از زمان سقوط طالبان تاکنون ۴۰ میلیارد دلار کمک به افغانستان داده است که از این میان ۱۸ میلیارد به تجهیز و تربیت نیرو اختصاص یافته است (کیوان حسینی، ۱۳۹۰: ۲۰). این استراتژی افزایش نیروی ملی و پلیس ملی را به ترتیب ۱۳۴ هزار نفر و ۸۲ هزار نفر در سال ۲۰۱۱ عنوان کرده‌اند که پیروی از استراتژی ۲۰۰۸ جورج بوش است.

آمریکا در قالب اعزام ۲۱ هزار نیرو، تعداد ۱ هزار مربی به این کشور گسیل کرده است (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۳۱). در سپتامبر ۲۰۰۹ پلیس ملی افغانستان ۸۰ هزار نیرو تحت امر خود داشت که شامل پلیس مرزی، پلیس مواد مخدر و پلیس بومی بودند. رئیس‌جمهور جدید آمریکا، باراک اوباما با شعار حامیان جنگ حتی موفق به دریافت جایزه صلح نوبل نیز گردید و استراتژی متمایز را در دو مرحله اجرا نمود. در مرحله اول او معتقد به جنگ کثیف و جنگ تمیز بود. به این معنی که برای مبارزه با تروریسم، افغانستان در اولویت است و عراق می‌بایست از کنترل مستقیم نیروهای آمریکایی خارج گردد. در این

میان در فوریه سال ۲۰۰۹، اوباما ۱۷۰۰۰ نیروی جدید به افغانستان اعزام نمود که بیشتر در مناطق جنوبی مستقر گردیدند (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۶۰).

در استراتژی دوم اوباما، دولت آمریکا پرمسئله کمک اقتصادی به افغانستان تمرکز می‌نمود تا زمان خروج نیروهای آمریکایی مهیا گردد. در چارچوب این استراتژی، آمریکا دو میلیارد و شش صد میلیون دلار کمک در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ به دولت افغانستان در زمینه کشاورزی نموده است چراکه بیش از ۸۰٪ مردم افغانستان به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از این طریق امرارمعاش می‌نمایند. ایالات‌متحده در این استراتژی درصدد انتقال مسئولیت تأمین امنیت به نیروهای افغان شامل ارتش ملی افغانستان و پلیس ملی است. در کنفرانس کابل در جولای ۲۰۱۰ همه شرکت‌کنندگان دیدگاه رئیس‌جمهور کرزای مبنی بر این که نیروهای امنیتی افغان می‌بایست تا ۲۰۱۴ رهبری تمامی عملیات را در سرتاسر افغانستان را به عهده گیرند، پذیرفتند (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۶۰).

۲-۷. سیاست‌های غیرنظامی آمریکا در افغانستان و پیامدهای آن

افغانستان که محور منازعه غرب و تروریست بود از شرایط بد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی رنج می‌برد (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۶). آمریکا با تلاش در جهت ارتقا این شاخص‌ها بود. کمک در دستیابی مردم به خدمات بهداشتی و خدماتی در این زمینه قابل تفسیر است. هدف آمریکا از تقویت این شاخص ایجاد نهادهای حکومتی معتدل و دموکراتیک و رهبران قابل‌اعتماد بوده است (بابل‌زهی، ۱۳۸۹: ۹۲)؛ از جمله مهم‌ترین اقدامات آمریکا در این بستر را می‌توان به فعالیت‌های آن در عرصه مختلف اشاره کرد؛ که برخی در ادامه به تفصیل بیان می‌شود.

۱-۲-۷. دموکراسی‌سازی: از دید برخی دموکراسی‌بهترین شیوه برای ایجاد یک

زندگی همراه با صلح و تسامح در بین گروه‌های متمایز و مختلف می‌باشد. نهادهای دموکراتیک مهم‌ترین محور و حلقه اتصال پروسه دموکراسی‌سازی در هر کشور است که بدون آن‌ها نمی‌توان به صلح در آن کشور خوش‌بین بود. در میان جوامع مختلف به لحاظ نژادی_قومی و فرهنگی، شاید بتوان افغانستان را کشوری منحصربه‌فرد دانست چراکه برطرف کردن شکاف‌های فرهنگی و نژادی در این کشور اغلب مشکل است. مردم افغانستان خارج از تفاوت‌های قومی و نژادی که باهم دارند، در تاریخ چند دهه اخیر

تفاوت‌های فرهنگی خود را با تکیه بر فرهنگ مهاجرت شدت بخشیده‌اند (تخشید و منصورى مقدم، ۱۳۸۷: ۱۴۰).

نکته مهم این است که در پی تهاجم نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا به این سرزمین بعد از ۱۱ سپتامبر و آغاز مساعی این دولت در جهت ایجاد و تقویت فرایند دولت-ملت‌سازی در آن اختلافات پیش‌گفته افزایش یافته است؛ یعنی ساختارهای سیاسی موجود در افغانستان (ساختار دولت فرومانده و بر شکسته) تخریب و توسط آمریکا باید دوباره سازمان‌دهی شد و به ساختارهای موجود اجتماعی سمت‌وسو بخشیده شود (Litman, 2012: 94)؛ به عبارتی دیگر، سیاست‌مداران آمریکا در مسیر صدور و گسترش دموکراسی به افغانستان طرح خاصی به نام دموکراسی قبیله را در دستور کار خود قرار داده‌اند.

آمریکا، به جای تأکید بر احزاب سیاسی در روند انتخابات و رقابت سیاسی بر رقابت لوی جرگه‌ها تأکید داشته‌اند که به نوعی سبقت جویی قبیله‌ای انجامیده است (نصراللهی، ۱۳۸۸: ۲۸). حمایت آمریکا از حرکت از دموکراسی به سمت دموکراسی جرگه‌ای، سبب شده است که به نوعی فضای سیاسی افغانستان در معرض نوعی قبیله‌گرایی و وضعیت تعارض‌آمیزی قرار گیرد که این احزاب به تدریج از کارکرد حزب‌گونه خود عقب‌نشینی کرده‌اند و به سمت تقویت احساسات نژادی پیش رفته‌اند (نصراللهی، ۱۳۸۸: ۲۸). این امر سبب شده است که به نوعی، اهداف قبیله‌ای جایگزین اهداف ملی در این کشور شود و بر تنش‌های قومی افزوده گردد (تخشید و منصورى مقدم، ۱۳۸۷: ۱۴۰). نتیجه حاصل آن شده که نهادهای دموکراتیک در این کشور پا نگیرد و یا به وسیله گرایش‌های قومی و نژادی مورد حمله قرار گیرد. این امر به معنای آن است که سیاست‌های آمریکا به جای ایجاد صلح و تداوم آن، عرصه داخلی را آماده برای تنش و تعارض نموده است.

۲-۷. تروریسم و تلاش برای نابودی آن: هرچند پیش از ۱۱ سپتامبر مسئله تروریسم از جمله مسائل مهم مورد نظر کابینه بوش بود، اما بعد از جریان ۱۱ سپتامبر به اولویت سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. در واقع آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر به این نتیجه رسید که مهم‌ترین چالش پیش رویش نوع نظام‌های سیاسی حاکم در منطقه خاورمیانه از جمله افغانستان است (دهشیار، ۱۳۸۴: ۸). در واقع رویکرد دموکراسی‌سازی در چارچوب مبارزه با تروریسم معنا می‌پذیرد. از این رو آمریکایی‌ها درصدد تغییرات اساسی و بنیادین

در حوزه‌های مختلف اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و .. برآمده و معتقد بودند که در صورت گسترش دموکراسی، ارزش‌ها و الگوهای همسانی با سایر کشورها به وجود می‌آید که در سایه آن منازعات بین بازیگران منطقه مدیریت و ریشه افراطی‌گری خشک خواهد شد (تخشید و منصوری مقدم، ۱۳۸۷: ۱۴۰).

به دنبال ایجاد ثبات و آرامش در افغانستان، کشورهای مجاور نیز خواهند توانست به صلحی پایدار دست یابند به طوری که بوش در اولین مواضع خود بعد از پیروزی در انتخابات به صراحت اعلام کرد که قصد دارد بودجه سازمان بنیاد ملی دموکراسی را افزایش دهد؛ البته این روند در ادامه جریان حکومت بوش تقویت شد به طوری که برخلاف سند راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۰۲ که اشاعه دموکراسی به عنوان یکی از اهداف ملی و راه‌های مقابله با تروریسم بوده که در سند راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۰۶ به عنوان مهم‌ترین شاخص مطرح شده است (نائینی، ۱۳۸۸: ۱۹).

اتخاذ سیاست قدرتمند و هوشمند در سیاست خارجی آمریکا و افزایش توجه و گرایش آمریکا به افغانستان جهت ریشه‌کن شدن تروریسم، از اولین گام‌های اوباما در همان سال‌های نخست ریاست جمهوری بود (محقق، ۱۳۹۰: ۶۳). اوباما معتقد بود که تروریسم به رهبری اسامه بن لادن در افغانستان، به گونه‌ای در سال ۲۰۰۸ برنامه تقویت صلح و آشتی ملی را مطرح کرد که بر اساس آن، ایالات متحده از دولت کززی خواست تا به گفت‌وگو با طالبان میان‌رو بپردازد. بیش از ۵ هزار نفر از رهبران طالبان از جمله: سراج‌الدین حقانی، ارسلان رحمانی و .. سلاح خود را بر زمین گذاشتند و به مذاکره متقاعد شدند. در واقع آمریکا با اتمام فرایند یا پروژه دولت‌سازی از بالا سعی داشته تا با جان‌سختی‌سازی دولت سرمشق بحران را پایان دهد و به تدریج نیروها خود را از افغانستان خارج کند؛ چنان‌که در دوران اوباما این عمل در دستور کار قرار گرفت؛ هرچند که برخی این امر را ناتمام دانسته‌اند و برخی سیاست قرارداد امنیتی را در این راستای تفسیر می‌کنند و برخی دیگر معتقدند که مداخله نظامی در کشور آسیب‌پذیر و شکننده‌ای چون افغانستان نه تنها معضل امنیت و دولت فرومانده را حل نخواهد کرد؛ بلکه خود نیز به یک معضل تبدیل خواهد شد (Stanekzal, 2009: 45).

سقوط حکومت طالبان توسط نیروهای بین‌المللی و نیروهای ملی و ورود جامعه جهانی با تمام امکانات و تجهیزات و پس از آن تشکیل حکومت‌های موقت و انتقالی و

انتخابی، این تصور را به وجود آورده بود که گویا مشکلات افغانستان در این مدت زمان کوتاه (نزدیک به بیش از یک دهه) و با چنین شیوه‌ای حل شده و افغانستان از بحران خارج خواهد شد؛ اما افغانستان پس از ده سال هنوز با برخی مشکلات همچون نوطالبانیسم و روبه‌رو است که تأمین امنیت در این کشور را با معضل مواجهه نموده و این در حالی است که آمریکا به‌منظور ایجاد ثبات و امنیت در این کشور مساعی فراوانی به عمل آورده است (Bowman and Dale, 2009: 5-6) چنان‌که یکی از چالش‌های بزرگ آمریکا جهت تثبیت امنیت در افغانستان، وجود افراد مسلح باقیمانده از دوران جنگ‌های داخلی است که نمود آن وجود طالبان (نو طالبان) است (Dale and Bowman, 2009: 2)؛ که آمریکا نتوانسته آن را حذف کند.

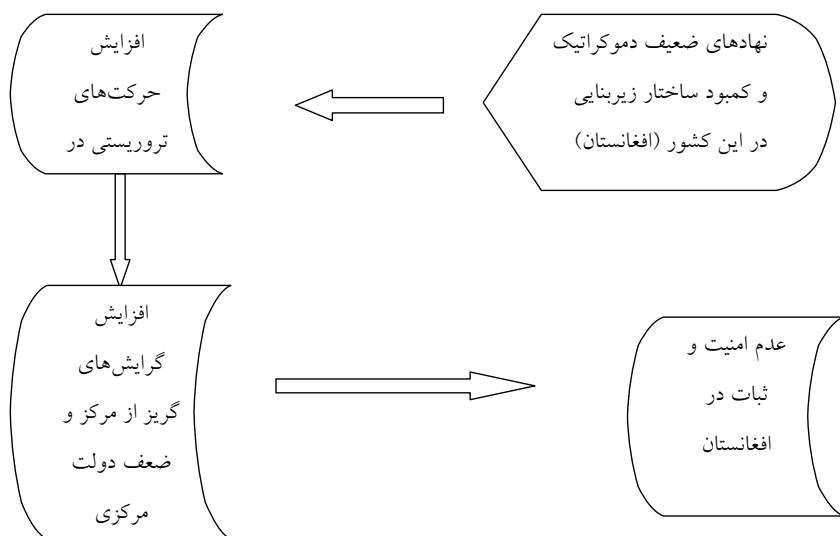
نتیجه‌گیری

اقداماتی که توسط آمریکا در افغانستان انجام گرفته است شامل اقداماتی است که از یک طرف با گسترش دموکراسی و نهادسازی سعی دارد تا ریشه تروریسم را از بین ببرد و از سوی دیگر اقدامات نظامی در جهت برخورد با افراطی‌گرایان و تروریست‌ها صورت گرفت. آمریکا در واقع به زعم خود به دنبال آن بود که تروریسم را از بین ببرد و معتقد بود که نهادمندی ضعیف و شاخص‌های پائین اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و ساختار قبیله‌ای و پراکنده و گرایش‌های گریز از مرکز سبب شده است که فرصتی برای گسترش تروریسم به وجود آید. از این رو سعی کرده‌اند که با افزایش شاخص‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نهادسازی دموکراتیک زمینه را برای از بین بردن تروریسم به‌طور ریشه‌ای فراهم آورده و از این طریق باعث ایجاد نظم و ثبات در این جامعه (افغانستان) شود و به این طریق باعث گسترش صلح و ثبات در منطقه شوند.

ناکامی آمریکا در توسعه اقتصادی و فرهنگی و ضعف زیربنای اجتماعی و از بین نرفتن عقاید افراط‌گونه همچون طالبان به خاطر ماهیت عقیدتی آن‌ها و نیز ضعف نهادهای دموکراتیک و گرایش دموکراسی به‌سوی قبیله‌گرایی و عدم شکل‌گیری هویت یگانه ملی، سبب شد که به‌نوعی بی‌ثباتی در داخل افغانستان که در طول مدت طولانی موجود بود، ادامه یابد و با ظهور گروه‌های همچون نئو طالبانیست و عدم ساختار مشخص آن و ساکن شدن در نواحی مرزی، امنیت را در داخل این کشور (به‌عنوان مهم‌ترین دغدغه) و مرزهای

آن از بین ببرد. نتیجه این امر تشدید درگیری‌ها در داخل و در نواحی مرزی شد و سبب شد که مرزهای افغانستان به ثبات لازم نرسد.

در واقع ثبات در منطقه نتیجه ثبات داخلی می‌باشد و در نتیجه این ادعا که با گسترش دموکراسی، ثبات در کشورها افزایش می‌یابد و کشورهای دموکراتیک بین خود منطقه امن ایجاد می‌کنند و مبادرت به جنگ نمی‌کنند زیر سؤال می‌رود؛ چرا که تلاش برای گسترش دموکراسی در این کشور (افغانستان) چندان موفقیت‌آمیز نبود و تنش‌ها خصوصاً در نواحی مرزی به دلیل ضعف دولت از تسلط بر نواحی حاشیه‌ای کشور و موطن گزیدن تروریست‌ها و مخالفان در این نواحی افزایش یافت که نتیجه آن کاهش امنیت مرزی با کشورهای هم‌جوار شد و از سوی دیگر گروه‌های هم چون نئو طالبان خواستار برخورداری از حقوق خود بودند چراکه ناتوانی رژیم افغانستان در دادن سهم برخی از اقوام و اقلیت این بحث‌ها را ایجاد کرد.



نمودار ۱: (در این نمودار، به نتایج برجای‌مانده از اقدامات آمریکا در افغانستان پرداخته شده است)

درواقع سیاست امریکا با چالشی عمیق در افغانستان مواجه است و بیرون آمدن از آن کار آسانی نیست. شاید یکی از دلایل آن، عدم توجه امریکا به ساختار سنتی و قبیله‌ای افغانستان و نیز عدم توجه به وضعیت موجود در آن باشد که سبب شد اقدامات امریکا چندان با آن جامعه سازگاری نداشته باشد. *

کتابنامه

منابع فارسی

- آییزو. (۱۳۸۴). *افغانستان الگوی دموکراسی آمریکا از تحمیل تروریسم تا صدور دموکراسی*، کابل: دارالنشر.
- اسدی، بیژن. (۱۳۸۱). *حادثه سپتامبر و آثار آن بر موقعیت سیاسی خلیج فارس، فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، شماره ۳۱.
- اخوان، صفا. (۱۳۸۱). *تاریخ شفاهی افغانستان (۱۹۹۲-۱۹۰۰)*، تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
- امینیان، بهادر؛ کریمی قهرودی، مائده. (۱۳۹۱). *استراتژی دولت ملت‌سازی آمریکا در افغانستان، دانش سیاسی*، سال ۸، شماره ۱۵.
- امیراحمدی، هوشنگ. (۱۳۷۱). *نظم نوین جهانی جنگ خلیج فارس تلاش ایالات متحده برای رهبری جهان*، ترجمه سعیدی، *مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی*، سال ۶، شماره ۵۵ و ۵۶.
- برژنیکسکی، زبیگینو. (۱۳۷۹). *در جستجوی امنیت ملی*، ترجمه‌ی ابراهیم خلیلی نجف‌آبادی، تهران: سفیر.
- بابل‌زهی، راحله. (۱۳۸۹). *سیاست‌های لیبرالی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و ثبات آفرینی در افغانستان*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد: دانشگاه فردوسی.
- پهلوان، چنگیز. (۱۳۷۸). *رفتاری دیگر پیرامون تداوم بحران مشروعیت در افغانستان، اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، سال ۱۲، شماره ۶ و ۵.
- تمنا، فرامرز. (۱۳۸۸). *گزارش پژوهشی: استراتژی نوین ایالات متحده آمریکا در افغانستان (نگاه افغانی)*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- تخشید، محمدرضا و جهان‌شیر منصوری مقدم. (۱۳۸۷). *سیاست امنیت ملی آیزنهاور و تاثیر آن بر سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران، مجله سیاست*، شماره ۴.

حسن‌زاده، زهرا (۱۳۸۹). *بررسی تأثیر طالبان بر دولت_ملت‌سازی در افغانستان*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی: دانشگاه فردوسی مشهد.

حیدری، حمید. (۱۳۸۷). نظریه صلح دمواتیک، *فصلنامه علوم سیاسی*، سال ۱۱، شماره ۴۱.

حاج یوسفی و محمدیان. (۱۳۹۰). *جایگاه ایران در دهه آغاز قرن ۲۱*، تهران: بی نا.

حق جو، میرآقا (۱۳۷۸). *مدخلات خارجی و تداوم جنگ در افغانستان*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی: دانشگاه تهران.

جمعه زاده، راحله. (۱۳۹۱). *بررسی سیاست‌های لیبرال_دموکراسی آمریکا در افغانستان با تأکید بر لیبرالیسم*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی: دانشگاه فردوسی مشهد.

باقری اسماعیل. (۱۳۸۹). *بررسی تطبیقی موقعیت داخلی و خارجی افغانستان پس از هشت سال اشغال خارجی، فصلنامه راهبرد جهان اسلام*، سال ۱۰، ش ۳۸.

پهلوان، چنگیز. (۱۳۷۶). *افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان*، تهران: مه‌مینا.

جیوستوزی، آنتونیو. (۱۳۸۶). *افغانستان جنگ، سیاست و جامعه*، ترجمه‌ی اسدالله شفیعی، تهران: انتشارات عرفان.

دهشیار، حسین. (۱۳۸۸). *افغانستان و پروژه‌های شکست خورده، دولت‌سازی نوسازی از بالا، رهیافت سیاسی و بین‌الملل*، شماره ۱۷.

..... (۱۳۸۹). *باراک اوباما و جنگ حداکثری در افغانستان، اطلاعات سیاسی_اقتصادی*، شماره ۲۶۶.

..... (۱۳۹۱). *سیاست خارجی آمریکا در تئوری و عمل*، تهران: نشر میزان.

..... (۱۳۸۸). *ناکامی‌های آمریکا در افغانستان، اطلاعات سیاسی_اقتصادی*، شماره‌های ۲۶۹-۲۷۰.

..... (۱۳۸۲). *سیاست خارجی آمریکا و هژمونی*، تهران: خط سوم.

..... (۱۳۸۹). *از آرتور شلزینگر تا چارلز کراتهمر: دگردیسی مفهومی در سیاست خارجی آمریکا (۱۹۴۵-۲۰۰۰)*، راهبرد، سال ۱۹، شماره‌ی ۵۶.

دانش‌بختیاری، محمدقاسم. (۱۳۸۰). *بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی ایران و پاکستان در قبال افغانستان*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی: دانشگاه امام صادق (ص).

رهنورد، حمید و حیدری، محمد علی. (۱۳۸۸). *عوامل تحول و ثبات در سیاست خارجی اوباما، فصلنامه راهبرد، تابستان ۱۳۸۸*، شماره ۵۱.

زهرانی، مصطفی. (۱۳۸۴). *یازدهم سپتامبر، جهانی شدن و برنزی طلبی آمریکا، روندهای جدید بین‌المللی*، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

زرگرافشین، (۱۳۸۷). مدل دولت-ملت سازی: از مدل اروپا تا مدل اوراسیا، *فصلنامه علوم سیاسی*، سال ۴، شماره ۷.

سرافراز، محمد. (۱۳۹۰). *جنبش طالبان از ظهور تا افول*، تهران: سروش.

شاه کرمی، امیر. (۱۳۸۳). افغانستان؛ نخبگان قومی گرا آتش بیاران جنگ داخلی، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۳۱.

شفیعی، نوذر. (۱۳۸۷). چالش‌های درونی ناتو در افغانستان، *موسسه اندیشه سازان نور*، سال اول، شماره ۱. (۱۳۸۹). تبیین سیاست نوین دولت اوباما در افغانستان و پاکستان، *فصلنامه روابط خارجی*، سال دوم، شماره ۵.

شوکتی، عزت‌الله. (۱۳۸۳). *بررسی تأثیر ۱۱ سپتامبر بر سیاست خارجی ایالات متحده با تأکید بر خاورمیانه و افغانستان*، پایان‌نامه ارشد روابط بین‌الملل: دانشگاه شهید بهشتی.

سیحانی، مهدی. (۱۳۸۸). *راهبرد جدید آمریکا در افغانستان، فصلنامه‌ی سیاست خارجی*، سال ۲۳، شماره ۳.

سجادی، عبدالقیوم. (۱۳۸۸). *گفتمان جهانی شدن و اسلام سیاسی در افغانستان پس از طالبانی*، قم: انتشارات مفید.

سریزدی، ماهانه علی اسماعیل بقایی. (۱۳۸۴). *بررسی مشروعیت حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق افغانستان، فصلنامه مطالعات بین‌المللی*، سال دوم، شماره ۱.

طاهایی، جواد. (۱۳۸۸). *روندها و نظریه‌های دموکراتیک در روابط بین‌الملل*، تهران: معاونت پژوهش دانشگاه آزاد.

طنین، ظاهر. (۱۳۸۳). *افغانستان در قرن بیستم ۱۹۹۶-۱۹۰۰*، تهران: انتشارات محمد ابراهیم شریعی افغانستان.

فرزان، احمدشاه. (۱۳۸۲). *افغانستان از مقاومت تا پیروزی*، ویرایش دوم، مشهد: انتشارات مولف.

کیوان حسینی، اصغر. (۱۳۸۴). جایگاه سیاست تغییر رژیم در رویکرد امنیتی آمریکا، *فصلنامه سیاست دفاعی*، سال ۱۳، شماره ۳.

..... (۱۳۸۲). جایگاه نظریه‌ی دولت‌های ورشکسته در ملاحظات امنیتی نوین آمریکا، *فصلنامه سیاست دفاعی*، سال ۱۱، شماره ۳.

کیوان حسینی، سید علی اصغر. (۱۳۸۹). کارکرد مکتب پساگرامشی در تشریح رفتار نرم افزاری بازیگر
چیره طلب، مجله راهبرد، شماره ۵۶.

کورنا، لورل. (۱۳۸۳). افغانستان، ترجمه‌ی فاطمه شاداب، تهران: انتشارات ققنوس.

لعلستانی. (۱۳۸۴). جنگ قدرت، کابل: کمپوزنگ سنتر.

محمدیان. (۱۳۹۰). بررسی سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان: دولت‌سازی با تأکید بر بازسازی

نیروهای مسلح، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی دانشگاه آزاد اسلامی، شماره ۸.

مصئون، غلام سخی. (۱۳۸۸). روابط بین‌المللی افغانستان: نگاه حقوق عمومی بین‌المللی، کابل: انتشارات

سعید

محمّدی، غلام محمد. (۱۳۸۸). پشتونستان: عامل تباهی افغانستان، کابل: انتشارات سعید.

متقی، ابراهیم. (۱۳۸۲). عملیات پیش دستی کننده و تصاعد بحران در خاورمیانه، فصلنامه مطالعات

دفاعی و امنیتی، شماره ۳۷ و ۳۶.

متن سخنرانی جورج بوش. (۱۳۸۹). در ۲۰ سپتامبر سال ۲۰۰۲ در مقابل کنگره، فصلنامه مطالعات

خاورمیانه، سال ۸ شماره ۴.

محقق، رضا. (۱۳۹۰). مرگ بنلادن و مانور تبلیغاتی اوباما، پیام انقلاب، ش ۴۷.

مژده، وحید. (۱۳۸۲). افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تهران: نی.

مصلى نژاد، عباس. (۱۳۸۸). تداوم بحران‌های خاور میانه در دوران بوش، تهران: بی‌نا.

مولانا، حمید. (۱۳۹۰). آمریکا شناسی فراز و فرود یک امپراتوری، تهران: انتشارات امیر کبیر.

مصدق، نبی. (۱۳۸۵). افغانستان: ضعف سیاسی و مداخله خارجی، فصلنامه سیاست خارجی، سال

بیستم، شماره ۲-۳.

مشرقی، دیدار علی. (۱۳۸۹). بحران هویت ملی در افغانستان؛ راهکارها و راه حل‌ها، کابل: انتشارات سعید.

مشتاقی، رامین و دیگران. (۱۳۸۸). رهنمود ماکس پلاتک برای حقوق اساسی افغانستان، ترجمه دکتر

حسین غلامی، جلد اول، تهران: بی‌نا.

نامی، محمد حسن. (۱۳۸۷). جغرافیای کشور افغانستان، تهران: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.

نائینی، علی محمد. (۱۳۸۸). ابعاد تحدید نرم در استراتژی امنیت ملی آمریکا، فصل‌نامه عملیات روانی،

سال ۶، ش ۲۱.

نصراللهی، روح الله. (۱۳۸۸). دموکراسی قبیله‌ای، ماهنامه همشهری دیپلماتیک، شماره ۲۶.

هاشمی، محمدطاهر. (۱۳۸۹). به سوی دموکراسی: قانون اساسی نظام نوین در افغانستان، کابل: فرهنگ.

هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۷۳). *موج سوم در پایان سده بیستم*، ترجمه‌ی احمد شهسا، تهران: انتشارات روزنه.

واعظی، حمزه. (۱۳۹۱). *هویت‌های پریشان: جستاری در مفاهیم و مبانی ملت‌سازی در افغانستان*، مشهد: بدخشان.

منابع انگلیسی

- Bowman Steve and Dale Catherine. (2009). *War in Afghanistan: Strategy, Military, Operations, and Issues for Congress*, USA: Congressional Research Service.
- Stanekzal, Mohammad Masoom. (2009). *Dilemmas of State Building in Afghanistan*, Institute World Bank: Development Outreach.
- Litman, Henry. (2012). *The Circular Dilemma of State Building in Afghanistan*, USA: University of Pennsylvania, PP: 93-109.

